

قرار ساعت هشت

الهی! سایه توناندر بر زمین پدر و مادرم! گاه اگر نسیم بدهاند گاه تندباد، اگر باران بدهاند به گلبرگ‌هایم یا تگرگ بر شکوفه‌هایم، هرچه را در سید آورده‌اند بسیار بشمار و از آنان به نیکی بستان. بار پروردگارا! دست در آستین کن و ستاره بیفشان شانه‌های وسیع آنان را، حتی اگر گاهی شانه به سکوت تکان داده‌اند خواهش‌های مرا، الهی! ابر فرزند را در آستان کن و بگذرشان به سلامت تا خانه آخر، حتی اگر گاهی دست آرزوی مرا را کرده‌اند در بادها، خواسته یا ناخواسته.



قصه‌های شاهنامه
به روایت «هشت»

گرز فریدون لا وعاقبت ضحاک

قبل از اینکه اینترنت بیاید وضعیت مانع
چطور بود، حالا چطور است؟

نرو، دیگه نمی‌تونم دووم بیارم نرو...!

سالمی

دستگیری ضحاک

بعد از کلی کشمکش بالاخره ضحاک که حسابی عصبانی شده بود به سمت کاخ به راه افتاد و با کمک سپاهی که داشت کاخ را محاصره کرد. همه مردمی که در کاخ او زندگی می‌کردند و از دست ظلم و ستم او خسته شده بودند به سمت فریدون رفته بودند و به سمت سپاهیان او سنگ می‌انداختند. ضحاک با خودش فکر کرد اگر فریدون را بکشد دیگر کسی جرأت نمی‌کند از او نافرمانی کند، به همین دلیل تک و تنها به سمت کاخ رفت و بر تن او لباسی از زره سپاه بود و همه بدنش را مثل مرد آهنی پوشانده بود، به خاطر همین کسی او را نمی‌شناخت. او با طناب خودش را به داخل کاخ رساند، وقتی وارد کاخ شد فکر کرد که دختران جمشید به او کمک می‌کنند و او را نجات می‌دهند، اما این اتفاق اصلاً رخ نداد و وقتی دید آنها هم به سپاه مقابل رفته‌اند و از ضحاک بدگویی می‌کنند خونسش به جوش آمد و با شمشیر به سمت دختر جمشید رفت تا او را بکشد، اما گرز فریدون چنان روی او فرود آمد که کلاه خودش را نصف کرد. فریدون ضحاک را با چرم شیر بست و به سپاهش هم مهلت داد یا از آنجا بروند یا اینکه به آنها ملحق شوند. به مردم هم گفت از این‌به‌بعد هیچ کسی سلاح نداشته باشد، زیرا شهر در امن و امان است.

فریدون او را به بند کشید

او به مردم آنجا گفت نباید در یکجا بنشینیم و باید به همه‌جا سرکشی کنیم. شما هم خیال‌تان راحت باشد، زیرا دیگر کسی به شما آسیبی نمی‌زند و با این حرف‌ها از کاخ ضحاک بیرون رفت، اما ضحاک را هم همان‌گونه که دست و پایش بسته بود دنبال خودش می‌کشید و می‌برد. آنها رفتند و رفتند و رفتند تا به کوه رسیدند. کدوم کوه، همان کوهی که آهوه... نه نه حواس‌مان پرت شد، همان کوه دماوند.

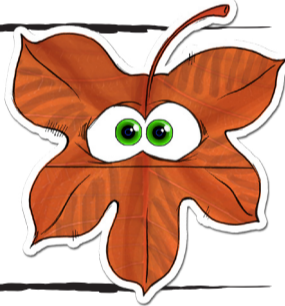
بعد از کلی کشمکش بالاخره ضحاک که حسابی عصبانی شده بود به سمت کاخ به راه افتاد و با کمک سپاهی که داشت کاخ را محاصره کرد. همه مردمی که در کاخ او زندگی می‌کردند و از دست ظلم و ستم او خسته شده بودند به سمت فریدون رفته بودند و به سمت سپاهیان او سنگ می‌انداختند.

پایان کار ضحاک

به کوه که رسیدند سپاه را گذاشت و خودش به تنهایی او را به میان کوه‌های دماوند برد و در میان سنگ‌ها چهارمیخ کرد و اینجا پایان زندگی ضحاک بود. می‌گویند فریدون پانصد سال پادشاهی کرد و جشن مهرگان از آن زمان رایج شده و این جشن به مناسبت پیروزی فریدون بر ضحاک بوده است.

در قسمت بعد شما با داستان پسران فریدون و ماجرای خواستگاری آنها و تقسیم قلمروی او بین پسرهایش آشنا می‌شوید. ماجرای که آتش اختلاف را بین آنها شعله‌ور کرد.

آن موقع‌ها نم‌از موبایل خبری بود. نه تلفن نه بی‌سیم نه اینترنت نه هیچ‌چیز. آن موقع‌ها هنوز عجله‌شان نرسیده بود هواپیما و قطار اختراع نشده و مسافرت کنند. کل وسیله رفت‌وآمدشان اسب بود و با اسب این طرف و آن طرف می‌رفتند.



اما ضحاک که نمی‌خواست خودش را از تنگ‌بندی نجات دهد گفت: «تو آستین من کن، حتماً اینها مهمان هستند و می‌خواهند چند روزی در کاخ ما بمانند و بروند.» کندور که حسابی لجش گرفته بود، گفت: «این چه مهمانی است که با گرز وارد می‌شود و هر کسی را که در مقابلش می‌ایستد می‌کشد.» ضحاک هم گفت: «حتماً از آن مهمان‌های بی‌رودربایستی است و چنین مهمانی قدمش مبارک است.» کندور که حسابی عصبانیش از دست ضحاک خورد شده بود هر کاری کرد نتوانست او را سر عقل بیاورد و بالاخره با هم دعوایشان شد. ضحاک هم به او گفت: «تو دیگر پیشکار من نیستی» و کندور هم گفت: «تو مگر پادشاهی که بخواهی پیشکار داشته باشی» و بالاخره کلی بین آنها جروبخت پیش آمد.



ملیحه محمودخواه | ماجرا به اینجا رسید که «فریدون» با سپاهی که درست کرده بود به سمت کاخ «ضحاک» رفت و به سپاهیان او حمله کرد. خیلی‌ها از جلوی راهش فرار کردند و خیلی‌ها هم که فکر می‌کردند شجاع هستند و جلوی او می‌ایستادند با یک حرکت گرز او از پای درمی‌آمدند. حالا مشکل آنجا بود که آنها خودشان را به داخل کاخ رساندند، اما خبری از ضحاک نبود. آنها دختران جمشید را که در کاخ زندانی بودند آزاد کردند و از آنها پرسیدند ضحاک کجاست. آنها هم گفتند او به هند رفته تا با آخرین روش‌های جادوگری آشنا شود و در برابر فریدون بایستد. حالا ادامه ماجرا...

توطئه «کندور»

ضحاک وزیر اعظمی به نام «کندور» داشت که در زمان مسافرتش کاخ را به دست او سپرده و خیالش راحت بود. کندور که آدم بدجنس و دورویی بود وقتی دید سپاهیان فریدون وارد کاخ شدند و آنجا را گرفته‌اند بدون آنکه به روی خودش بیاورد جلوی فریدون رفت و گفت چه خوب شد که شما به این کاخ آمدید و فقط شما شایسته پادشاهی هستید و ضحاک اصلاً به درد نمی‌خورد و با این حرف‌ها طوری وانمود کرد که طرفدار فریدون شده تا فریدون کاری به کار او نداشته باشد. فریدون هم که مرد مهربانی بود، به او گفت تدارک جشن بزرگی را ببینند تا به خاطر این پیروزی به همه مردم و سربازانش شیرینی بدهد.



ماجرا به اینجا رسید که «فریدون» با سپاهی که درست کرده بود به سمت کاخ «ضحاک» رفت و به سپاهیان او حمله کرد.

خیانت وزیر اعظم

آن موقع‌ها نه از موبایل خبری بود، نه تلفن که به هم خبر بدهند که چه اتفاقی افتاده است. آن موقع‌ها هنوز عجله‌شان نرسیده بود هواپیما و قطار اختراع کنند و مسافرت کنند. کل وسیله رفت‌وآمدشان اسب بود و با اسب این طرف و آن طرف می‌رفتند. صبح روز بعد کندور که دید همه خواب هستند سوار اسبش شد و به طرف ضحاک رفت تا او را از ماجرا باخبر کند. رفت و رفت و رفت تا به ضحاک رسید و مثل خبرچین‌ها هر اتفاقی را که افتاده بود به ضحاک گفت. او همه جزئیات را برای ضحاک تعریف کرد و از گرز آهنین فریدون کلی برای ضحاک گفت.

ضحاک و کندور

اما ضحاک که نمی‌خواست خودش را از تنگ‌بندی نجات دهد گفت: «تو آستین من کنی، حتماً اینها مهمان هستند و می‌خواهند چند روزی در کاخ ما بمانند و بروند.» کندور که حسابی لجش گرفته بود، گفت: «این چه مهمانی است که با گرز وارد می‌شود و هر کسی را که در مقابلش می‌ایستد می‌کشد.» ضحاک هم گفت: «حتماً از آن مهمان‌های بی‌رودربایستی است و چنین مهمانی قدمش مبارک است.» کندور که حسابی عصبانیش از دست ضحاک خورد شده بود هر کاری کرد نتوانست او را سر عقل بیاورد و بالاخره با هم دعوایشان شد. ضحاک هم به او گفت: «تو دیگر پیشکار من نیستی» و کندور هم گفت: «تو مگر پادشاهی که بخواهی پیشکار داشته باشی» و بالاخره کلی بین آنها جروبخت پیش آمد.



داعشی‌ها این روزها از رزمندگان عراقی حسابی ترسیده‌اند و فرار را بر قرار ترجیح داده‌اند. امسال پیرترین فرد ایران هم سرشماری شد؛ تعجب نکنید این دو خبر اصلا ربطی به هم ندارند و فقط آنها را این اخبار امروزمان قرار دادیم تا شما بدانید چه اخبار جذابی برای امروز داریم. با ما همراه باشید.

وقتی اینترنت نبود

اما بعضی‌ها چیزهای عجیبی می‌گویند؛ آن هم از دوره قبل از اینترنت. آنها می‌گویند دوره‌ای بوده که اینترنت نبوده و به شکلی باورنکردنی مردم به خانه یکدیگر می‌رفتند و به هم سر می‌زدند و با هم صحبت می‌کردند. تازه خیلی‌ها چمدان می‌بستند و از این شهر به آن شهر می‌رفتند تا فامیل‌ها و دوست‌های قدیمی‌شان را ببینند. باورش سخت است، اما واقعیت دارد. اینکه در آن موقع‌ها آدم‌ها چطور می‌توانستند بدون وایبر، تلگرام و فیس‌بوک زندگی کنند و با هم ارتباط داشته باشند، معمایی خیلی پیچیده‌ای است که تازه هرچقدر هم که پیش می‌رویم این ماجرا سخت‌تر هم می‌شود.

هر چیزی اوکی ندارد

حالا توصیه‌های دیگر. قرار نیست هر پیامی که برایشان آمد آن را اوکی کنید. به ذره صبر، شاید دور از جان‌تان یکی برایشان پیام فرستاده که بیاید و شما را حسابی کتک بزند. این موضوع اوکی کردن دارد؟

همه‌جا و همیشه اینترنت

خیلی‌ها آن قدر به اینترنت وابسته شده‌اند که تازه وقتی برای انجام کاری از اتاق‌شان بیرون می‌آیند و مادرشان چشمش به آنها می‌افتد اشک از چشمانش سرازیر می‌شود و می‌گوید «بچه‌ها چقدر بزرگ شده‌ا!» آنها بدون اینترنت حتی نمی‌توانند نفس بکشند، اگر شارژ گوشی‌شان تمام شود سراغ تبلت می‌روند و اگر تبلت‌شان بسوزد فوری سراغ لپ‌تاپ قدیمی‌شان می‌روند. حالا تصور کنید همان موقع برق هم برود آنها راه‌حل دیگری دارند و سراغ اینترنت سیم‌کارت‌شان می‌روند. البته نگران این گروه نباشید، زیرا اگر پست برق هم بترکد راه‌حلی دارند و آن هم این است که گوله می‌کنند و خودشان را به فرودگاهی، ترمینالی یا بالاخره جایی که وی‌فای مجانی دارد می‌رسانند تا از اینترنت استفاده کنند. پس اگر در ترمینال فردی را دیدید که ساعت‌ها روی صندلی نشسته و هرچه فریاد می‌زند که ماشین مشهد یا اصفهان یا شیراز حرکت کرد و به روی خودش نمی‌آورد زیاد نگران نشوید، او نشسته تا شبکه‌های اجتماعی‌اش را چک کند و ته آنها را دربیآورد!



اما بعضی‌ها چیزها ک عجیب می‌گویند: آخ هم از دوره قبل از اینترنت. آنها می‌گویند دوره‌ای بوده که اینترنت نبوده و به شکلی باورنکردنی مردم به خانه یکدیگر می‌رفتند و به هم سر می‌زدند و با هم صحبت می‌کردند.

بچه‌های دیروز، بچه‌های امروز

قاسم رفیعا



روای خاطره‌ها



چگونه زنبور عسل نوزاد خود را واکنش می‌کند

ایرنا نخستین پهباد دانش آموزی جهان رونمایی شد

نخستین پهباد دانش آموزی جهان با نام «ساحر» در دبیرستان «علامه حلی» رونمایی شد. این پهباد که اولین پهباد دانش آموزی در جهان به حساب می‌آید توانایی تصویربرداری، فیلمبرداری، کنترل محیط زیست، آتش‌سوزی و ترافیک را دارد. پهباد ساحر می‌تواند تا ارتفاع ۵۵۰۰ متر بالا برود و هزار کیلومتر را هم پرواز کند و سازندگان آن می‌گویند که این پهباد می‌تواند ۱۰ ساعت بدون توقف پرواز کند. این پهباد حاصل سه سال زحمت دانش آموزان این دبیرستان است.



آفرین به این همه هوش و استعداد

سیناپرس واکنش‌ناهیون زنبورها به وسیله ملکه

می‌دانستید که ملکه زنبور عسل، بچه‌هایش را واکنش‌ناهیون می‌کند؟ آنها مرکز بهداشتی ندارند و خود ملکه این کار را انجام می‌دهد. نوعی پروتئین در بدن ملکه وجود دارد که می‌تواند در برابر مواد بیماری‌زایی که وارد بدن آنها می‌شود واکنش نشان دهد و ملکه نیز این ماده را به فرزندانش منتقل می‌کند. جالب اینجاست که این پروتئین در بدن ماهی‌ها و پرندگان نیز وجود دارد. بسیاری از کارشناسان معتقدند که این مسأله یک واکنش‌ناهیون طبیعی است که حیوانات از آن استفاده می‌کنند.

چه جالب

ایرنا جوایز همکاری مدارس ۲۰۱۶ به سه کودک ایرانی تعلق یافت



ایرانی‌ها در هر کجای دنیا باشند پیام آور صلح و دوستی هستند. دانش‌آموزان ایرانی هم همین خصوصیت‌ها را دارند، زیرا سه کودک ایرانی برنده جوایز بین‌المللی صلح و همکاری مدارس در سال ۲۰۱۶ شده‌اند. «کانیا زهرایی» جایزه اول بخش «نقاشی آزاد» را به دست آورد که مخصوص کودکان زیر شش سال بود و «اسما علوی» نیز جایزه افتخاری را برنده شد، هر دوی آنها از کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان استان تهران هستند. در قسمت «پوستر و شعار» برای رده‌های سنی ۷ تا ۱۲ سال، نیز «درسا قندی» از مؤسسه هنری «خانه خورشید» کرمانشاه برنده جایزه نخست این بخش شد. این مسابقه‌ای است که بنیاد صلح آن را برگزار می‌کند و مؤسس آن هم نویسنده اسپانیایی به نام «سروانتس» است. سروانتس این جایزه را راه‌اندازی کرد تا کودکان همه جهان از رده پیش‌دستانی تا نوجوانان دبیرستانی در آن شرکت کنند.

آفرین به ایرانی‌های صلح‌دوست

مهر خیاطی کودک برای بچه‌های بیمار

بعضی از بچه‌ها خوبی‌شان حد و اندازه ندارد؛ مثل پسر بچه‌ای که برای آنکه برای بچه‌های بیمار عروسک درست کند خودش خیاطی یاد گرفته است. این پسر بچه که «کمیل» نام دارد از وقتی خیلی کوچک بود همه نگرانی‌اش این بود که آیا بچه‌هایی که در بیمارستان بستری هستند اسباب‌بازی دارند یا نه. به همین دلیل تصمیم گرفت برای بچه‌ها اسباب‌بازی بخرد. وقتی دید هزینه این کار خیلی زیاد است تصمیم گرفت خیاطی یاد بگیرد و عروسک‌ها را خودش درست کند. او سه سال است که برای بچه‌های بیمار عروسک درست می‌کند و تا به حال بیش از ۸۰۰ عروسک درست کرده است.



آفرین به این پسر مهربان

ایستنا فرار از موصل

این روزها شهر موصل در عراق محل درگیری و جنگ بین نیروهای داعش و نیروهای مردمی است. نیروهای ارتش عراق که به همراه نیروهای مردمی در برابر داعش می‌جنگند در موصل پیشروی زیادی کرده‌اند و قسمت‌های زیادی را نیز از دست داعشی‌ها در آورده‌اند. حالا در این شرایط فرماندهان داعش به نیروهایشان دستور داده‌اند از آنجا فرار کنند و به سوریه بروند. خیلی از داعشی‌ها هم که منتظر بودند چنین حرفی از دهان فرماندهان‌شان بیرون بیاید جان‌شان را برداشته‌اند و فرار را بر قرار ترجیح داده‌اند.

داعشی‌های فراری



ایستنا مسواک بز نید تا عصبی نشوید



همه چیز به همه چیز ربط دارد. اگر فکر می‌کنید که مسواک نزنید و جز خراب شدن دندان‌هایتان اتفاق دیگری برایتان نمی‌افتد سخت در اشتباه هستید، زیرا پزشکان می‌گویند عدم رعایت بهداشت مثل مسواک زدن می‌تواند اعصاب شما را حسابی به هم بریزد و شما را به بیماری‌های عصبی دچار کند. پزشکان می‌گویند رگ‌هایی از دهان به دستگاه عصبی وصل می‌شوند که اگر مسواک نزنید آلودگی و فشار بر دندان‌ها به این رگ‌ها فشار می‌آورد و شما را دچار بیماری اعصاب می‌کند. حالا باز هم مسواک نزنه بخوابید!

مسواک، آرامش دهنده اعصاب

مهر سرشماری پیرترین فرد ایران



در سرشماری‌هایی که به تازگی انجام شد خیلی چیزهای جالبی کشف شد؛ یکی اینکه مردی که سال‌ها در شمال کشور در غار بود سرشماری شد. اتفاق جالب دیگر سرشماری پیرترین فرد ایران بود که در کردستان زندگی می‌کند. این فرد وقتی شناسایی شد که مأموران سرشماری به خانه این مرد رفتند و با دیدن شناسنامه‌اش متوجه شدند بیش از یک قرن است که او در این شهر زندگی می‌کند. «احمد صوفی» در سال ۱۲۶۰ به دنیا آمده و با حسابی سرانگشتی می‌توان گفت ۱۳۵ سالش است. او در سقز زندگی می‌کند. خانواده‌اش خوردن غذای سالم و توکلش بر خدا را رمز زندگی طولانی‌مدت او دانسته‌اند.

پیرترین فرد ایران

از وقتی این اینترنت وارد زندگی مردم شده است کلی زندگی همه را زبرور کرده است. اصلا شما می دانید که مردم قبل از آمدن اینترنت چطور زندگی می کردند. اصلا مگر می شود بدون اینترنت زندگی کرد! اصلا مگر داریم، مگر می شه خیلی ها همین الان که شما در حال خواندن این مطلب هستید مدام هی رفرش می کنند تا شاید یادشان بیاید دوران قبل از اینترنت چطور بوده است، اما مگر اطلاعاتی به دست شان می آید؟

کمی هم توجه

اگر در همان اینترنت تان بچرخید یا اینکه بعضی وقتها در خیابان سرتان را بالا بیایید و نگاهی به اطرافتان بیندازید متوجه می شوید که گاهی تلویزیون و شهرداری و هزارتا مؤسسه فرهنگی و غیرفرهنگی گلوبشان را پاره می کنند که اینترنت پر از گرگ است و حواس تان به خودتان باشد؛ محیط مجازی امن نیست، اینترنت پر از آدمهای بدجنس است و در حال گول زدن شما هستند و کلی پیام دیگر. حالا ما می گوئیم، شما هم توجه کمی به این حرفها داشته باشید ثواب دارد. درست است که اصلا کسی بلد نیست چهارتا سایت به دردیخو و جذاب برای شما درست کند تا بروید و به جای فضاهای خاک بر سری به آنجاها سر بزنید، ولی حالا شما هم کمی مهربان تر برخورد کنید و کمی به حرفشان گوش کنید.

همین که اینترنت و رفرش حاجت با هم آنگوشت
می خوردند یا اینکه حین یابوی هنوز هم بعد از
ساعت ها که از دنیا رفته است شعر می گوید. تازه
مگر بعد از آن که شما را با شعرهای ربه مولانا
آشنا می کنند و طرح در ازیات شعر دستکاری
می کنند. بالاخره از ما گفتند بود. هر مطلبی به
چشم تان خورد مگر آن را فوراً در نظر

فوروردهای اینترنتی

حالا از این اطلاعات خیلی مهم که بگذریم به فوروردهایی می رسیم که از این حرفها هم مهم تر است. عدهای عادت دارند که هر مطلبی را که می بینند فوراً می کنند؛ البته کار آنها را خیلی هم دست کم نگیرید، آنها کلی تاریخ سازی می کنند و اطلاعاتی را برای شما می فرستند که در هیچ کتاب، فیلم و سفرنامه ای منتشر نشده است؛ مثلاً همین که اینشتین و دکتر حسابی با هم آنگوشت می خوردند یا اینکه حسین پناهی هنوز هم بعد از سالها که از دنیا رفته است شعر می گوید. تازه مگر بعد است که شما را با شعرهای رپ مولانا آشنا می کنند و کلی در ادبیات کهن دستکاری می کنند. بالاخره از ما گفتن بود، هر مطلبی به چشم تان خورد فوری آن را فوراً نکتید.



دعوی اینترنتی

حالا کمی هم حواس تان به اخبار باشد بد نیست. کمی هم تأمل در برخی از پیامها اصلا اشکال ندارد و مطمئن باشید مع تان درد نمی گیرد. خیلی ها سرشان برای دعوا کردن درد می کنند؛ البته قبل از اختراع اینترنت هم این ماجرا بود، اما روشش کلی فرق داشت. آن موقعها مشت و لگد و چوب و چماق اصل دعوا بود و این روزها فقط انگشتان دست است که در این دعوا شرکت دارند؛ البته آن هم دعوی مجازی. مثلاً همین که یک نفر برود توی صفحه مسی و بگوید آفتابه مسی کی طلا می شوی، خودش نوعی دعواست. حالا اینجا همان اطلاعاتی که بعضی ها در آن تبصر زیادی پیدا کرده اند به درد می خورد و اینجا است که می دانید باید حال چه کسی را بگیرد و چه کسی را سر جایش بنشانید.

در مورد همه چیز نظر ندهید

حالا گروهی هستند که دست به چتشان خیلی خوب است و اگر در هر موردی نظرشان را بیان نکنند و اسمشان زیر پیامها نیفتد آن مطلب اصلا اصلتی ندارد؛ البته برای این گروه فرقی هم نمی کند که موضوع سر چیست و طرف مقابل شان کیست، آنها کاری به این کارها ندارند و فقط برایشان مهم این است که نظر بدهند. حالا این نظرها می تواند برای مادر جان در اتاق بغلی باشد یا پیام به فوتبالیست بختبرگشته ای باشد که در جام ملت های اروپایی در تکی پایش روی پای رونالدو رفته است. حالا نه اینکه ایرانی ها روی رونالدو خیلی حساس اند، شروع به نظر دادن در شبکه های اجتماعی او می کنند. نظر که چه عرض کنم، کمی هم دعوا را جانشینش می کنند. حالا مدیون هستید اگر فکر کنید که آنها می توانند از پس این دعواها بر بیایند، بالاخره همیشه حق با مشتری است.



بل از اینکه اینترنت بیاید وضع مان چطور بود، حالا چطور است؟

**پرو، دیگه نمی توئم
گروم پیارم نرو...!**

سنا اردشیری از وقتی این اینترنت وارد زندگی مردم شده است کلی زندگی همه را زبرور کرده است. اصلا شما می دانید که مردم قبل از آمدن اینترنت چطور زندگی می کردند. اصلا مگر می شود بدون اینترنت زندگی کرد! اصلا مگر داریم، مگر می شه خیلی ها همین الان که شما در حال خواندن این مطلب هستید مدام هی رفرفرش می کنند تا شاید یادشان بیاید دوران قبل از اینترنت چطور بوده است، اما مگر اطلاعاتی به دست شان می آید؟

آدم های اینترنتی

پس اگر در تریبال فردک را دیدید که ساعت ها روی صندلی نشسته و هر چه می بیند می زنتد که ما چنین مشهور یا اصفهان یا شیراز حرکت کرد و هر روزی خورشید نمی آورد زیاد نلوان نشوید. او نشسته تا سینه ها ک اجتماع اش را چک کند و تم آنها را در بیار



استفاده کنندگان از اینترنت دو دسته هستند: گروهی از آنها لجست و جوی مطالب درسی و اطلاعات مدرسه و اطلاعاتی که ما به آنها کاری نداریم، اما گروه دوم بچه هایی هستند که با اطلاعاتی از زیر دستشان در نمی رود. مدیون هستید اگر این خبرها مربوط به تحولات کشورهای همسایه و تغییرات بیایند فلان بازیگر در جزیره اسکاندیناوی سگش سفید است یا بالیست نروزی کی ازدواج کرد و کی با زنش دعوا کرد، اصلاً فقل چندتا سورخ دارد و پرسپولیس چند سال است رنگ ندیده است، اصلاً این جشن گوجه فرنگی اسپانیا با چند تن زار می شود و کلی اطلاعات مفید دیگر که کلی در زندگی به خورد!

دوستی دارم که از همان کودکی با هم بزرگ شدیم. روزی تصمیم گرفتیم اگر بزرگ شویم اسبی بخریم و با تمام وجود عاشقش شویم. حالا گاهی هم را می بینیم و با حسرت می گوئیم: - ما داریم پیر می شویم، پس کی اسب خواهیم خرید و عاشق خواهیم شد؟



البته اینکمی توانی از دست همه این طرفی
که طلال بریزد از لطفش، بریزد از
بلیزک خورشید زبونش، داشته که چنان
تا از لطفش در موردش صحبت می شد
که منتظر طبعش می شایم سرش از هیبتش
بود. یک وقت حاجت هم در می آمد و هم
بریزد حاجت گفتن بریزد را می زد و می خورد
در مورد خورشید بریزد و همه را بلیزک می خورد

مجموعه خاطرات کودکی ما در مورد حیوانات موضوعی نیست که در فصل کوچکی بگنجد. اینکه چطور لانه زنبورها را می شورانیدیم و قربانی زهر آنها می شدیم به گونه ای که زنبورها انتقام آزار همه حیوانات را از ما می گرفتند. اگرچه با آن صورت آماسیده و چشمهایی که به زور باز می شد و نمی توانستیم در مجامع عمومی ظاهر شویم و حتی گاهی بسیاری از جاهایمان را که زنبور نیش زده بود نمی توانستیم به بقیه نشان دهیم! اما از رو نمی رفتیم؟ ما بچه های خیره و سرکشی بودیم. چند روز می گذشت و فراموش می کردیم چه بلایی سرمان آمده است. بگذارید ادامه این ماجرا را برای قرار بعدی بگذاریم.

یک کبوتر بیچاره ای هم بود که پراهش را بریده بودند و به آن «پرپری» می گفتند. از این کبوتر بیچاره که از قضا خاتم مهربانی هم بود برای بازگشتن دسته کبوترا به منزل استفاده می کردند. به این صورت که او را پرتاب می کردند و کبوتر روی آسمان پرپری خانم را می دید و یادش می افتاد که زن و بچه دارد و به خانه برمی گشت. حالا چه بر سر خود پرپری که بال و پر درستی نداشت می آمد، زیاد برای کفتر باز مهم نبود. پرپری یکی از مظلوم ترین موجودات تاریخ است! گاهی با گربه ها هم همین کار را می کردند که از خانه بروند و شرشان از سر صاحبخانه کم شود؛ او را داخل کیسه ای می کردند و به راننده ای می سپردند که وقتی دارد می رود خارج از شهر، او را در جایی دور پشاده کند که برود برای خودش زندگی جدیدی دستوپا کند! غافل از اینکه یکی، دو ماه بعد گربه از مسافرت برمی گشت و این دفعه با همسری مهربان و خیلی زود به قول خودشان می ترکید و هفت، هشت تا بچه گربه تحویل صاحبخانه می داد. ضمن اینکه شگون نداشت گربه را آزار دهی. اگر آب روی گربه می ریختی زگیل درمی آوردی، هر چند علم ثابت کرده زگیل ریشه دیگری دارد و ربطی به گربه ها ندارد! خدایا ما را به خاطر اذیت و آزاری که با حیوان داشته ایم ببخش. البته کم کم شرایط فرق کرد. کم کم آرزو داشتیم اسبی داشته باشیم و سوارش شویم و بزیم به دل ناشناخته ها.

اما همیشه صحنه ها این قدر وخیم و تکان دهنده نبود؛ البته داشتیم تیروکمان هایی (پلخمون) که شلیک بیشتر به هدف می نشست یا تیروکمان های سیمی که سیم های ریزش حتی کبوتران را به زمین می انداخت، ولی همیشه رابطه ما با پرندگان خشن و بی رحمانه نبود. دور و بر ما پر بود از گربه و سگ و پرنده. بسیاری از دوستان نزدیک همسن و سال من کبوترباز بودند! یعنی ضمن نگهداری از کبوتر و جوجه کشی، آنها را در ساعت خاصی هوا می کردند و پروازشان لذت بخش ترین تفریح کبوتربازها بود. البته اینکه بتوانی از دست همسایه آن طرفی که فلان پرندگان را گرفته، پرنده ای بگیری خودش ذوقی داشت که چنان با آبتواب در موردش صحبت می شد که مثل فیلم سینمایی سرشار از هیجان بود. یک وقت هایی هم دزد می آمد و همه پرنده های کفتر باز، بیچاره را می زد و می رفت در مرکز فروش پرنده و همه را یکجا می فروخت. در مورد پرندگان یکی از لذت بخش ترین کارها این بود که کبوترشان را ببرند جایی دور و او بتواند بعد از چند روز خانه را پیدا کند؛ البته گاهی هم به دام کفتر باز دیگری می افتاد.



یادمه یکی از اقوام ما در روستا زندگی می کرد. اینکه می گوئیم روستا جایی بود که مزرعه، قنات و دار و درخت داشت؛ البته امروز از هیچ کدام آنها خبری نیست. همه تبدیل شده به ساختمان های مرتفع و چسبیده به شهر، ولی آن زمان بادم می آید تا جایی که چشم کار می کرد درخت بود و مزرعه.

یک کبوتر بیچاره که هم بود که پراهش را بریده بودند و به آن «پرپری» می گفتند. از این کبوتر بیچاره که از قضا خاتم مهربانی هم بود برای بازگشتن دسته کبوترا به منزل استفاده می کردند. به این صورت که او را پرتاب می کردند و کبوتر روی آسمان پرپری خانم را می دید و یادش می افتاد که زن و بچه دارد و به خانه برمی گشت. حالا چه بر سر خود پرپری که بال و پر درستی نداشت می آمد، زیاد برای کفتر باز مهم نبود. پرپری یکی از مظلوم ترین موجودات تاریخ است! گاهی با گربه ها هم همین کار را می کردند که از خانه بروند و شرشان از سر صاحبخانه کم شود؛ او را داخل کیسه ای می کردند و به راننده ای می سپردند که وقتی دارد می رود خارج از شهر، او را در جایی دور پشاده کند که برود برای خودش زندگی جدیدی دستوپا کند! غافل از اینکه یکی، دو ماه بعد گربه از مسافرت برمی گشت و این دفعه با همسری مهربان و خیلی زود به قول خودشان می ترکید و هفت، هشت تا بچه گربه تحویل صاحبخانه می داد. ضمن اینکه شگون نداشت گربه را آزار دهی. اگر آب روی گربه می ریختی زگیل درمی آوردی، هر چند علم ثابت کرده زگیل ریشه دیگری دارد و ربطی به گربه ها ندارد! خدایا ما را به خاطر اذیت و آزاری که با حیوان داشته ایم ببخش. البته کم کم شرایط فرق کرد. کم کم آرزو داشتیم اسبی داشته باشیم و سوارش شویم و بزیم به دل ناشناخته ها.



من برای دیدن بچه های قوم و خویش مان و مادرم برای دیدن زن های قوم و خویش مان و پدرم برای دیدن خود قوم و خویش مان به روستا می رفتیم. در یکی از فصلها فکر می کنم اواخر تابستان بود و موقع پرزاد شدن گنجشکها. این پسر قوم و خویش ما دستش را فرو می کرد توی لانه گنجشکها و آنها را در می آورد اینکه بداند چه قوطی حلبی روغن. من هم بدون اینکه بدانم چه هدفی از جمع کردن گنجشکها دارم، با دستم در قوطی را می گرفتم. بعد از اینکه قوطی حلبی پر از گنجشک می شد می رفتم سر قنات و این پسر قوم و خویش مان سر تک تک آن پرندگان را با دستش می برید و می انداخت داخل قنات که بعد پراهش را بکنیم... که مثلاً چه بکنیم؟ فکر می کنید من آن صحنه دردناک را تا آخر عمرم از یاد می برم؟ بادم می آید یکی از پرندگان از قوطی گریخت و هنوز درست پریدن بلد نبود. این پسر قوم و خویش مان شوتش کرد!





68000likes
View all 2000 comments

شاید شما هم این چندوقت با سرد شدن هوا سراغ انبار لباس‌های زمستانی رفته باشید و با شوق و ذوق پالتو و کاپشن و شال و کلاه‌تان را که یک سال بود ندیده بودید دوباره دم‌دست آورده باشید (آنهایی که از جیب پالتو و کاپشن‌هایشان پول پیدا می‌کنند که دیگر آخر خوشبختی هستند!) گرمایی‌ها این روزها خوشحال هستند و به محض اینکه کمی برف روی زمین بنشینند باید وسط کوچه و در حال برف‌بازی یا درست کردن آدم برفی بیدایشان کرد. سرمایی‌ها هم از الان در حال اندیشیدن تدابیر ویژه! برای جلوگیری از سرماخوردگی هستند و کمی هم از اینکه ننه سرما بی‌خبر و یهوئی آمد دمغ شده‌اند، اما مطمئنم آنها هم از اینکه پشت پنجره بایستند و افتادن دانه‌های برف روی زمین را نگاه کنند لذت می‌برند. اما اینهایی را که گفتم فقط احوالات بختی از مردم در این روزهاست. شاید ما خبر نداشته باشیم (البته نوجوانان باید پیگیر اخبار باشند و خبر داشته باشند). اما شهرهای زیادی در کشورمان هستند که در همین سوز و سرما یکدفعه گاز خانه‌هایشان قطع شده و این روزها خیلی برایشان سخت می‌گذرد. بالاخره ظرفیت تأمین گاز کشور برای مردم حد معینی دارد و وقتی ما در خانه‌ایمان از وسایل گازسوز متعدد با شعله و دمای زیاد استفاده می‌کنیم عده‌ای دیگر در جای دیگر، گاز شهرهایشان قطع می‌شود و روزهای سرد سال دیگر برایشان خوشایند و دوست‌داشتنی نیست. حالا اگر شعله و دمای وسایل گازسوزتان را کم کردید و در خانه لباس گرم‌تر پوشیدید، توصیه دیگر هم درباره این روزهای سرد خدمت‌تان عرض کنم و مرخص بشوم! حواس‌تان به حیوانات کوچک و بی‌دفاع هم باشد. گربه‌ها، گنجشک‌ها و کبوترها در روزهای سرد گاهی توانایی مراقبت از خودشان را ندارند. اگر می‌توانیم روزانه برایشان غذا بگذاریم و اگر هر کدامشان را در حال مریضی پیدا کردیم در صورت امکان از آنها مراقبت کنیم تا بهتر شوند. ثواب دارد.

Mohammadagha: این‌همه درباره هوای سرد گفتید ما هم سردمان شد، ولی شهر ما هنوز گرم است که!

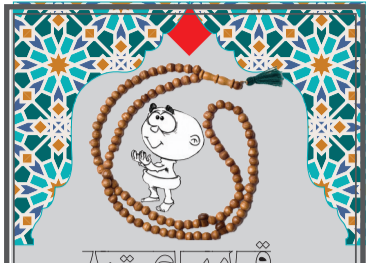
Khanoomehashtak: این ستون را قیچی کنید و نگه دارید و هر وقت شهرتان سرد شد بخوانید و به جان ما هم دعایی بکنید!



وقتی همه به عشق تو پروانه می‌شوند
پروانه‌ها کنایه و افسانه می‌شوند
روح بهار هستی و این بوته‌های خار
از عطر گام‌های تو ریحانه می‌شوند

با دیدن جمال زلیخا کش شما
یوسف شناس‌ها همه دیوانه می‌شوند
شانه‌به‌شانه، شاه و گدا در سرایتان
مهمان سفره‌های کریمانه می‌شوند

وحید قاسمی



الهی! سایه توآند بر زمین پدر و مادرم!
گاه اگر نسیم بوده‌اند گاه تندباد، اگر باران بوده‌اند به گلبرگ‌هایم یا تگرگ بر شکوفه‌هایم، هرچه را در سید آورده‌اند بسیار بشمار و از آنان به نیکی بستان. بار پروردگارا! دست در آستین کن و ستاره بیفشان شانه‌های وسیع آنان را، حتی اگر گاهی شانه به سکوت تکان داده‌اند خواهش‌های مرا.

الهی! ابر فرش راهشان کن و بگذرشان به سلامت تا خانه آخر، حتی اگر گاهی دست آرزوی مرا رها کرده‌اند در بادها؛ خواسته یا ناخواسته.

اللَّهُمَّ وَ مَا تَعَدَّيَا عَلَيَّ فِيهِ مِنْ قَوْلٍ، أَوْ أَسْرَفًا عَلَيَّ فِيهِ مِنْ فِعْلٍ، أَوْ ضَيْعًا لِي مِنْ خَيْرٍ، أَوْ قَضْرًا يِ عَنِّي مِنْ وَاجِبٍ فَقَدْ وَهَيْتُهُ لَيْسًا، وَ جُدَّتْ بِه عَلَيَّيْهَا وَ زَعَيْتُ إِلَيْكَ فِي وَضْعٍ يَبْتَعِهْ عَنِّي، فَاِنِّي لَا أَتَمُوهُمَا عَلَي نَفْسِي، وَ لَا أَسْتَيْطِئُهُمَا فِي بَرِي، وَ لَا أَكْرَهُ مَا تَوَلَّيْتَهُ مِنْ أَمْرِي يَا رَبِّ.

خدایا هر تندروری که در گفتار با من کرده‌اند یا هر زیاده‌روی که درباره من روا داشته‌اند یا هر حق که از من فرو گذاشته‌اند یا هر وظیفه که در انجامش درباره من کوتاهی کرده‌اند، پس من آن را به ایشان بخشیدم و آن را وسیله احسان درباره ایشان ساختم و از تو می‌خواهم که بار وصال آن را از دوش ایشان فرو گذاری، زیرا من نسبت به خود گمان بد به ایشان می‌برم و ایشان را در مهربانی نسبت به خود مسامحه‌کار می‌دانم و از آنچه درباره‌ام انجام داده‌اند ناراضی نیستم ای پروردگار من.

فرزاد ۹
از دعای ۲۴ صحیفه سجادیه
برداشت و الهام آزاد
از اسماعیل فیروزی



کله قندری‌های برفی
زمستان روستای تاریخی گلدان در استان آذربایجان شرقی که خانه‌های در دل کوه و به شکل کله قند دارد را نقاشی کرد.



گاز مونو کسید کربن می تواند باعث مرگ شود

زمستان را امن کنیم

اسمش را گذاشته‌اند «قاتل خاموش» چون بی‌سروصدا جان آدم‌ها را می‌گیرد؛ البته اگر خودمان حواس‌مان نباشد. داریم درباره گاز «مونوکسید کربن» یعنی همان گازی که در لوله‌های یخاری و بعضی دیگر از وسایل گرم‌ساز وجود دارد صحبت می‌کنیم. هر سال وقتی فصل سرما شروع می‌شود مردم وسایل گازسوز خود را دوباره به راه می‌اندازند، اما باز هم عده‌ای یادشان می‌رود که این گاز همان قدر که می‌تواند گرمابخش و مفید باشد می‌تواند خطرناک و مرگ‌آور هم باشد.

آزمایش نشستی گاز

همه لوله‌ها و اتصالاتی که سال گذشته از آنها استفاده می‌کردید باید دوباره بررسی شوند. ممکن است شیرگاز یا اهرم‌های آن در طول سال آسیب دیده باشند یا باد و باران و هر حادثه دیگری کلاهک دودکش روی پشت‌بام را خراب کرده باشد. آزمایش نشستی گاز را هم‌هم‌تان بلد هستید. روی اسفنج کمی صابون یا مایع دستشویی بریزید و اسفنج را روی اتصالات وسیله گازسوز بکشید. اگر صابون و مایع حباب تشکیل دادند؛ یعنی گاز نشستی دارد. پس هیچ‌وقت از آتش برای آزمایش کردن نشستی استفاده نکنید. نشستی حتی اندازه یک سرسوزن هم می‌تواند باعث آتش‌سوزی شود. در ضمن اگر به خانه آمدید و بوی گاز حس کردید هیچ‌وقت چراغ‌ها را روشن نکنید یا زنگ خانه را به صدا درنیارید چون باعث آتش‌سوزی می‌شود. در این جور مواقع پنجره‌ها را باز کنید و با چرخاندن حوله‌ای مرطوب، گاز را از خانه بیرون بفرستید.

استاندارد باشید

روستان خوبم، خفا این علامت رو به یاد داشته باشید. این نشان مخصوص استاندارد، به آن احترام بگذارید



اصل قرار است برای خانه‌ها وسیله گازسوز جدید بخرید خفا به پیر و مادرتان یادآوری کنید که این وسیله باید استاندارد داشته باشد

توصیه‌های ایمنی را جدی بگیرید

کوچک‌ترین راه‌های نفوذ گاز مونوکسید کربن شاید خیلی به چشم و ذهن نیاید، اما گاهی همین رخنه کم حوادثی به وجود آورده که باور کردنی نیست و هر کسی را ناراحت می‌کند. بیشتر این حادثه‌ها به این خاطر اتفاق افتاده است که مردم به توصیه‌های ایمنی توجه نمی‌کنند یا با اینکه راه‌اندازی وسیله گازسوز کاری تخصصی است خودشان آچار به دست می‌شوند و کار نصب وسایل را انجام می‌دهند. در سال‌های گذشته تاکنون بسیاری از مردم به علت مسمومیت بر اثر گاز مونوکسید کربن راهی مراکز بیمارستانی شدند که البته خوشبختانه بیشتر آنان از مرگ نجات پیدا کردند، اما باز هم بی‌احتیاطی‌ها در شکل‌های مختلف باعث شده تا گازی که به عنوان منبع انرژی خدادادی در زندگی انسان‌ها مفید و مؤثر است گاهی به قاتل خاموش تبدیل شود.

اگر امسال قرار است برای خانه‌تان وسیله گازسوز جدید بخرید حتماً به پدر و مادرتان یادآوری کنید که این وسیله باید علامت‌های استاندارد را داشته باشد. هر وسیله بی‌نام و نشان یا بی‌کیفیت می‌تواند حادثه درست کند. بعضی از والدین که فکر می‌کنند هوا دو، سه روزی سرد شده و دوباره گرم خواهد شد، برای اینکه وسایل گازسوز را راه نیندازند، از وسایلی مثل اجاق خوراک‌پزی برای گرم کردن خانه استفاده می‌کنند. همان‌طور که از اسم این اجاق‌ها معلوم است، قرار نیست به ما گرما بدهند و می‌شوند همان وسایل غیراستانداردی که هیچ اعتمادی به آنها نیست.



دروغ نگویند. حتی هنگام جریمه شدن...
چراغ قرمز رو کردین. مدارک لطفاً!
تنبلیس سرکار. تنویس!
من پا به ماهم!! داشتتم خودمو می‌رسوندم بیمارستان!!

https://telegram.me/khosroanjom_majid

۲۵۳

Khosroanjom

خوشمزه‌خان

بیشترین کار محاسباتی دوران تحصیل این بود که بشمارم بینم کدوم تمرین به من می‌رسه حل کنم!

آقای همسایه

به بابام گفتم: چرا ما پولدار نیستیم؟! بابام با لیخند بهم گفت: چیزی که ما داریم ثروتمندها و پولدارها ندارند؛ یعنی به هیچ‌وجه من‌الوجه ندارند. با شوق و ذوق پرسیدم: اون چیه؟! لیخندی بهم زد و گفت: مشکل مالی پسر م.

خوشمزه‌خان

وسط سرما تو بارون داشتیم پیاده می‌رفتم خونه، یهو دیدم یکی داره بوق می‌زنه، برگشتم خیابونو نگاه کردم دیدم بابام با ماشین رد شد و دست تکون داد. رسیدم خونه و از بابام پرسیدم چرا سوام نکردی؟! گفت: هوای داخل ماشین تازه گرم شده بود، اکه سوام می‌شدی هوای سرد می‌اومد تو!!

پسر آقای همسایه

هشتکو

«هشتکو» جایی برای خندیدن، شاد بودن و حرف‌های خوش مزه زدن است.

این برگ‌های رنگین پاییزی رو واسه چی جارو می‌کنند، مگه آسفالت از اونا خوشگل‌تره؟

شاعر تنها

همیشه آرزو داشتیم تو روزهای برفی منظره برف رو در حال قهوه خوردن ببینم، ولی مسافانه آقام منو می‌فرستاد پشت‌بوم تا برف‌ها رو پارو کنم.

آقای همسایه

صبح‌ها کور تا نیدرزه گرجی کشتی گیر هم قادر به کندن من از تشک نیست.

تنبل‌خان

به نظرم فیلم «جدایی من از پتو» اگه ساخته بشه همه اسکارها رو درو می‌کنه.

پسر تنبل‌خان

بیرون این قدر سرده که یک تکه یخ از تو فریزر انداختم بیرون، یه ربع داره در می‌زنه می‌که داداش وا کن درو بوم تو یخ کردم.

خوشمزه‌خان